



آزادی از نظر اسلام و غرب

مقام معظم رهبری آیت الله خامنه‌ای

تنظیم:
غلام‌نبی گلستانی

درآمد

پدیده آزادی، پدیده‌ای مبارک و در شمار مباحث اصولی و اساسی انقلاب اسلامی می‌باشد که شایسته است همچون سایر اصول، مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد تا فرهنگ انقلاب را عمق بخشد. آزادی گوهری گرانبهاست که می‌باید با استقلال‌اندیشی، بدون یاری گرفتن از بیگانگان و نیز بدون سوءاستفاده از حد و حدود، مفهومی و منشأ آن، ارزیابی و بررسی شود.

مدتی است که در برخی از جراید با این پدیده الهی به گونه‌ای برخورد می‌شود که گویا در ایران اسلامی، آزادی، بی‌سابقه بوده است و یا عطیه‌ای است که از غرب باید گرفت. در این راستا، رهنمودهای حکیمانه رهبر معظم انقلاب اسلامی فصل الخطاب بود تا حد و مرز آزادی و مسائل اساسی مرتبط با آن از ناحیه اسلام‌شناسان کاویده شود. معظم‌له در دیدار با دانش‌آموختگان تربیت مدرس به تحلیلی منسجم، زیبا، و بدیع درباره آزادی پرداختند. صراحت و وسعت اندیشه آزادی‌نگر در آن تحلیل چنان بود که بی‌گمان پنجره‌ای رو به باغ زیبای آزادی از منظر اسلام گشود، با تکیه بر این حقیقت که آزادی قبل از هر چیز برخاسته از فطرت الهی است و از این رو، نخستین عاملی که انسان را به آزادی فرامی‌خواند، دین است.

معظم‌له در پرتو مقایسه آزادی از دیدگاه اسلام با آزادی در نگرش غرب، عمق نگرش اسلامی و دینی را آشکار کردند. ایشان همچنین در این سخنرانی نوید دادند که در آینده،

۳۳ بحثهای دیگری در باب آزادی را فواخواهند تاباند.

در این راستا و به منظور تفهیم و تبیین این موضوع مهم، مجله اندیشه حوزه بر آن شد تا مجموعه بحثهای معظم له در خطبه‌های نماز جمعه تهران در سالهای ۶۶-۶۴ درباره آزادی و بحث اخیر ایشان را یکجا در خدمت همه اندیشمندان و اندیشه‌وران بگذارد تا بتوانند از آن بهره لازم را گرفته، تصویری روشن از آزادی را دریابند. بدین سان آنچه در ذیل می‌آید، تلفیقی از بحثهای متعدد ایشان در سالهای گذشته در خطبه‌های نماز جمعه تهران و سخنرانی ایشان در دانشگاه تربیت مدرس است، ضمن تذکر این نکته که تلاش شده بحث حالت گفتاری خود را از دست ندهد، بدان امید که برای همگان مفید فایده افتد و راهنمای همه دست‌اندرکاران قبیله قلم قرار گیرد.

اندیشه حوزه

اسلام و آزادی

بحث آزادی از نظر اسلام و قرآن یکی از بحثهای مهم اسلامی و اجتماعی است و به وظایف حکومت اسلامی مربوط می‌شود.

حکومت اسلامی در قبال جامعه دو وظیفه دارد. یک نوع وظایف مربوط به امور معنوی، و نوع دیگر، وظایف مربوط به رفاه مادی است.

وظایف معنوی مانند تعلیم و تربیت، تزکیه جامعه، بهره‌برداری از صدا و سیما در تعمیق فرهنگ اسلامی، سد نفوذ فرهنگ بیگانه و... است که وظیفه دولت در رابطه با وظایف معنوی در جامعه، تأمین آزادی برای افراد جامعه و زمینه‌های رهایی انسان از قیود مخرب، فساد و متوقف کننده و همه موانع حرکت، و رشد و جهش انسانها و مبارزه با آنهاست که همان مبارزه برای آزادی افراد جامعه محسوب می‌گردد. این یکی از تلاشهای لازم و واجب دولت اسلامی است که یقیناً نمی‌شود جمهوری اسلامی باشد و این تلاش نباشد.

برای روشن شدن مطلب ناچار باید مفهوم، محدوده، منشأ و انواع و تفاوتهای آزادی در اسلام و غرب روشن شود، تا مجموعه مباحث بتواند بستری مناسب برای آگاهی جامعه و نیز برای عمل ما مسؤولین مفید باشد.

تقریباً همه دولتهایی که در دنیا نام و عنوان و هیاهویی دارند، چه بلوکهای شرق و چه دمکراسی غربی همه مدعی آزادی هستند، اما هر کدام از آزادی معنای خاصی را قائلند که با بیان معنی واقعی آزادی، شاید آن برداشتهای از آزادی زیر سؤال برود و این بحث بتواند سررشته‌ای بشود برای این که خیلی از ملت‌های کشورهای به اصطلاح آزاد، در آزاد بودنشان شک کنند و مطالبه آزادی نمایند.

دفع یک شبهه

پیش از بیان مفهوم آزادی، یک موضوع قابل بحث است که آیا اساساً در معارف اسلامی و متون دینی چیزی به نام آزادی وجود دارد یا نه؟

ممکن است بعضی تصور کنند که اصلاً ادیان با آن چیزی که اسم آن حریت و آزادی است، هیچ موافقتی ندارند و آزادی اجتماعی و آزادیهای فردی و آزاد بودن انسان، اولین بار در اروپا به وجود آمد! و این که شما می‌خواهید مسأله آزادی را به اسلام بچسبانید، یک تلاش بیهوده است. اصلاً اسلام و بقیه ادیان با آزادی سروکار ندارند و این مفهوم اجتماعی - سیاسی که امروز در دنیا رایج است، یک مفهوم اروپایی و غربی و ناشی از انقلاب کبیر فرانسه و انقلابات و مکاتب غربی است و ربطی به اسلام ندارد. پس باید دید آیا اساساً مفهومی در اسلام به عنوان آزادی هست یا نه؟ در پاسخ به این سؤال باید عرض کنم که به عکس، مفهوم آزاد بودن انسان قرن‌ها پیش از آن که متفکرین و روشنفکران و انقلابیون و رهبران اروپایی به فکر بیفتند که آزادی بشر را یکی از حقوق اساسی بشر بدانند، در اسلام مطرح شده است.

اگر آزادی را به معنای لطیف و بلند آن معنی کنیم که آزادی روح انسان از آلائش، از هوی و هوسها، از رذایل و از قید و بندهای مادی است، این معنی، تا امروز هم هنوز در انحصار مکاتب الهی است و اصلاً مکاتب غربی و اروپایی آن را استشمام نکرده‌اند. آزادی که در انقلاب کبیر فرانسه در قرن هیجدهم و بعد از آن در دنیای غرب مطرح شد، آن آزادی خیلی کوچکتر و محدودتر و کم‌ارزش‌تر از آزادی به معنایی است که مخصوص مکاتب الهی است. حتی اگر آزادی را با همان معنی و مفهومی که امروز در مکاتب سیاسی مطرح می‌شود: «آزادیهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و آزادی فکر و اندیشه و عقیده بدانیم، علی‌رغم تفاسیر مختلفی که در هر کدام از این عناوین وجود دارد، در همین مسائل هم اسلام قرن‌ها قبل از انقلابها و مکاتب اروپایی این آزادی را به ارمغان آورده است.

آیه «و یوضح عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت علیهم...»، از آیاتی است که شایسته است بر لوحه‌های زرینی نوشته شود و بر سر در همه مجامعی که در دنیا برای حقوق بشر مبارزه می‌کنند، نصب شود.

آیه درباره شخصیت پیغمبر ﷺ و یکی از توصیفات است که از شخصیت رسول گرامی در قرآن شده است. در قرآن چندین آیه درباره شخصیت و یاران پیغمبر ﷺ آمده و هر کدام از آیات یاد شده، بعدی از ابعاد عظیم آن شخصیت را بیان می‌کند، که آیه مذکور از برجسته‌ترین آنهاست. از جمله مطالبی که در این آیه آمده، این است که بندها را از پاهای انسانها برمی‌دارد و آن غل و زنجیرهایی که به پای آنهاست و سنگینی می‌کند و مانع از تحرک انسان و پرواز آدمی می‌شود، مانع اوج گرفتن و تکامل انسان می‌شود، از گردن و پای انسان باز می‌کند. «اصر» در لغت به معنای

ریسمانهایی است که پایه خیمه را به وسیله آن با میخ به زمین می‌کوبند، که تا ریسمانها به خیمه بسته است، خیمه نمی‌تواند تکان بخورد. انواع و اقسام تحمیلها، تبعیضها، محدودیتها و تلقینها که امروز به صورت مدرن در دنیا مطرح است و انسانها را به صورت یک حیوان درمی‌آورد، از جمله این بندها به‌شمار می‌روند. اصرر یعنی تعهدات تحمیلی بر انسانها، و این مفهوم بسیار عجیب و وسیعی است. اگر وضع جوامع دینی و غیردینی در آن دوره را در نظر داشته باشید، می‌دانید که این اصرر، این تعهدات و پیمانهای تحمیلی بر انسانها، شامل بسیاری از عقاید باطل و خرافی و قیود اجتماعی غلطی که دستهای استبداد یا تحریف یا تحمیل بر مردم تحمیل کرده بود، می‌شود. و امروزه در بسیاری از جوامع غربی به این صورت زندگی می‌کنند و اصلاً از ویژگیهای انسانی در آنها اثری نیست. چه چیز آنها را این‌طور اسیر کرده است؟

مگر این همان انسانی نیست که یک نفر آن، گاهی یک ملت، جامعه و کشور را آزاد می‌کند؟ این جمله که هر انسانی آزاد به دنیا آمده، و در سندهای بسیار مهم انقلاب کبیر فرانسه، امروز در دنیا حفظ می‌شود و دهن به دهن گفته می‌شود، سخنی است که در هزار و چهارصد سال پیش به صورت یک سند مکتوب و نوشته شده و غیر قابل خدشه وجود دارد:

«بنده غیر خودت مباش، در حالی که خدا تو را آزاد آفریده است.» (امام علی علیه السلام)

قبل از اسلام، حضرت موسی به فرعون می‌گوید: «این منی است که بر سر من می‌گذاری که بنی اسرائیل را برده خودت کرده‌ای و آزادی آنها را سلب کردی؟» باز این‌جا مسأله بردگی و آزادی مطرح است.

در معارف و تاریخ صدر اسلام، آن قدر این مفهوم یا همین نام، واژه، و خصوصیات تکرار شده که جای شک باقی نمی‌ماند.

در زمان خلیفه دوم، استاندار مصر «عمرو عاص» بود. پسر عمرو عاص در گفت‌وگویی با یک جوان روستایی سیلی به صورت وی می‌زند. پدر آن جوان روستایی پیش عمرو عاص آمد و گفت: باید قصاص کنی. پسر من کتک خورده و باید پسر تو هم کتک بخورد. عمرو عاص اعتنایی نکرد و آنها را بیرون کرد.

پدر و پسر روستایی به مدینه آمدند و در مسجد پیش خلیفه رفتند و ماجرا را مطرح کردند. خلیفه فوراً نوشت تا عمرو عاص و پسرش هر دو بیایند. اینها را به مسجد آورد و گفت: این پسر دهاتی باید آن پسر استاندار را قصاص کند و خود استاندار هم باید تعزیر شود.

استاندار گفت: چرا من باید تعزیر شوم؟

گفت: برای این که به خاطر قدرت تو، پسر تو این کار را انجام داده است.

بعد جمله‌ای از قول خلیفه نقل شده که آن هم از جملاتی است که در تاریخ هست و آن این که خطاب به عمرو عاص گفت: «از کی شما این مردم را بنده و برده خودتان قرار داده‌اید، در حالی که

مادرانشان آنها را آزاد به دنیا آوردند.»

اگر آزادی اسلام به صورت یک فرهنگ رایج نبود، خلیفه برای یک کار به این مهتی که استاندار خودش را می‌خواهد مجازات کند، به این جمله و معرفت اسلامی استناد نمی‌کرد. لذا پیداست که این نکته را همه می‌دانستند و جزء فرهنگ رایج شناخته شده ملت اسلام در آن زمان بوده که انسانها آزاد هستند و از مادرها آزاد متولد شده‌اند و کسی حق ندارد انسانها را برده و اسیر و بنده خودش بکند و حق آزادی را از آنها سلب نماید.

اگر ما در باب آزادی، نظر اسلام را درست تبیین و تشریح کنیم، پیش کشورهای که دم از آزادیهای دروغین، تقلبی و گمراه‌ساز می‌زنند، مدعی خواهیم بود که چرا این آزادیها به انسان داده نمی‌شود و چرا به نام آزادی بر انسانها ظلم می‌شود؟ پس ببینید «آزادی اجتماعی» به همین معنایی که امروز در فرهنگ سیاسی دنیا ترجمه می‌شود، ریشه قرآنی و اسلامی دارد. هیچ لزومی ندارد که ما به لیبرالیسم قرن هجده اروپا مراجعه کنیم و دنبال این باشیم که «کانت» و «جان استوارت میل» و دیگران چه گفته‌اند. ما خودمان حرف و منطق داریم و خواهیم گفت که آن حرفها به دلایلی نمی‌تواند برای ما راهگشا باشد.

تلاش برای ضداسلامی جلوه‌دادن آزادی

دو گروه هستند که بر ضداسلامی کردن و بومی کردن و خودی کردن مقوله «آزادی» با هم همکاری می‌کنند:

الف. کسانی که در کلماتشان مرتب از گفته‌های فلاسفه دو سه قرن اخیر غرب برای مسأله آزادی شاهد می‌آورند. البته اینها نجیبها هستند که اسم این فلاسفه را می‌آورند، اما بعضی فیلسوف‌نماهای مطبوعاتی هم هستند که حرف «جان استوارت میل» و حرف فلان فیلسوف فرانسوی یا آلمانی یا آمریکایی را می‌آورند، ولی اسمش را نمی‌آورند و به نام خودشان می‌گویند. اینها هم تقلب می‌کنند، لیکن باز هم به این که این فکر به وجود بیاید که تفکر آزادی و مفهوم آزادی اجتماعی یک فکر غربی و هدیه‌ای از سوی غرب برای ماست، کمک می‌کنند.

ب. دسته دیگر که ندانسته کمک می‌کنند، کسانی هستند که تا مفهوم آزادی مطرح می‌شود، فوراً مرعوب می‌شوند، احساس وحشت می‌کنند و فریاد می‌کنند که دین از دست رفت! نه، دین بزرگترین پیام‌آور آزادی است؛ چرا از دست برود؟! آزادی درست و معقول، مهمترین هدیه دین به یک ملت و به یک جامعه است. به برکت آزادی است که اندیشه‌ها رشد پیدا می‌کند و استعدادها شکوفا می‌شود. استبداد ضد استعداد است. هر جا استبداد باشد، شکوفایی استعداد نیست. اسلام شکوفایی انسانها را می‌خواهد، منابع عظیم انسانی بایستی مثل منابع طبیعی استخراج شوند تا بتوانند دنیا را آباد کنند. بدون آزادی مگر ممکن است؟ با امر و نهی مگر ممکن است؟ بنابراین، دو

دسته غربگرایان و احتیاطکنان، بدون این که خودشان بدانند با هم همدستی می‌کنند تا مفهوم آزادی را کاملاً از حوزه اسلامی خارج کنند، در حالی که چنین چیزی نیست و مفهوم آزادی یک مفهوم اسلامی است. در اسلام برای همین آزادی که ذکر شد - آزادی اجتماعی - امتیاز بیشتری قائل شده‌اند تا در مکاتب غربی.

مفهوم آزادی

اولاً باید بدانیم که آزادی به معنای رها بودن از هر قید و بند و نبودن مانع بر سر راه فرد و این که هر کس هر کاری که مایل است و دوست دارد انجام دهد، در هیچ یک از مکاتب، فرهنگها و نظرات فلسفی و اجتماعی به صورت یک ارزش ذکر نشده است. از آزادی بی‌بندوباری، و آزادی مطلق، هیچ کس در دنیا طرفداری نکرده و ممکن هم نیست. در جامعه بشری اگر فرض کنیم یک انسان در هر کاری که مایل است انجام بدهد، آزاد باشد و هیچ مانعی بر سر راه او نباشد، نفس این آزادی، به طور طبیعی آزادی بسیاری از مردم دیگر را محدود خواهد کرد و راحتی، امنیت و آسایش آنها را سلب خواهد کرد. پس آزادی انسان به صورت مطلق، نه ممکن است و نه کسی طرفدار آن است و فکر نمی‌کنم کسی در دنیا باشد که به آزادی مطلق دعوت کند. حتی آنارشیستهایی که در قرن نوزدهم و بیستم در اروپا پیدا شدند و شعار آزادی از تمام قوانین و قیود اجتماعی را سردادند، آنها هم به حدود و قیودی معتقد بودند و در عمل آنها را رعایت می‌کردند.

خلاصه آزادی به معنای مطلق که انسان هر چه اراده کرد برایش مباح باشد، نه منطقی است و نه ممکن.

حدود آزادی

بحثی که وجود دارد، بر سر «حدود آزادی» است. بالاخره این آزادی مطلق یک جا باید محدود شود. انسان اگر بخواهد زندگی مطلوب و راحتی داشته باشد، باید قبول کند که مقداری از آزادیهای او را بگیرند و یکجا متوقف شود. بحثی که بین متفکرین و فلاسفه اجتماعی و کسانی که در این باب نظر داده‌اند وجود دارد، در این حد است که مرز آزادی کجاست؟ یعنی انسانها تا چه حد و در چه محدوده‌ای و در چه چهارچوبی آزادند و به کجا که رسیدند، جلوی آزادی آنها باید گرفته شود؟

نظر فلاسفه غرب درباره حدود آزادی

فلاسفه غرب اولین بار در فرهنگ رایج جهانی، نظرانی ابراز کردند و کتابهایی نوشتند و همان اصول، غالباً در اعلامیه حقوق بشر هم که امروز یکی از سندهای جهانی به حساب می‌آید و مورد

قبول خیلیها هست، ذکر شده است. آنان در این زمینه نظرهایی را درباره حدود آزادی ذکر کرده‌اند. مثلاً، مرز آزادی، قانون است. اگر کسی می‌خواهد آزاد باشد، باید در چهارچوب قانون آزاد باشد. یا مرز آزادی تا جایی است که به آزادی دیگران لطمه‌ای نزنند. اینها حرفهای معروفی است که فلاسفه اجتماعی غرب گفته‌اند و بسیاری از نویسندگان مسلمان هم از آنها تقلید کرده و گرفته‌اند، و بدون این که درباره نظر اسلام تجزیه و تحلیلی بشود، آیات قرآن دیده شود و نظرات اسلامی بررسی بشود، همان شعارها را سر داده‌اند. البته برخی از حرفها درست هم هست، لکن برخی از حرفها نادرست، غیرقابل دفاع و غیرمنطقی است که به جزئیات آنها نمی‌پردازیم.

آنچه عرض می‌کنم تفاوتهایی است که در شکل کلی آزادی از نظر اسلام با آزادیهایی که متفکرین غربی ذکر کرده‌اند، وجود دارد. تفاوتها و نکات اساسی بین حدود و مرزهای آزادی در اسلام و غیر اسلام، یا به تعبیر بهتر، بین ادیان و غیر آنها هست که به طور خلاصه ذکر می‌کنیم، بعد به بعضی از جزئیات مثل آزادی بیان، آزادی فکر، آزادی فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی خواهیم پرداخت.

تفاوتهای آزادی در اسلام و مکاتب غربی

در تفکر اسلامی و مکاتب غربی تفاوت‌های اصولی و اساسی در بیان مرزهای آزادی و تعیین چهارچوب آن وجود دارد. در منطق مکاتب غرب، آزادی را به قانون، یا به این که به آزادی دیگران لطمه‌ای وارد نیاید، محدود می‌کنند. اسلام در برخی از زمینه‌ها دایره را از این محدودتر می‌کند، و در بعضی از زمینه‌ها آن را گسترش می‌دهد و به اصطلاح طلبگی ما، بین نظر اسلام و نظر رایج در دنیای غرب در باب آزادی، عموم و خصوص من وجه است. در برخی از چیزها ما نظر غرب را بسیار محدود، تنگ‌بینانه و در بعضی از امور آن را بیش از حد وسعت یافته و نزدیک به بی‌بندوباری می‌دانیم.

در اینجا مختصراً به بررسی این تفاوتها می‌پردازیم:

۱ - توجه اسلام به موانع درونی علاوه بر توجه به موانع بیرونی: در اسلام علاوه بر موانع بیرونی که آزادی انسان را محدود می‌کنند؛ مثل قدرتها، استعمارگران، ظالمها، قلدرها، که آزادی افراد ضعیف و زبردست خود را محدود می‌کنند، یک سری موانع درونی هم فرض شده که آنها هم آزادی انسان را محدود می‌کنند. طرفداران آزادی در غرب با عواملی مبارزه می‌کنند که از بیرون وجود انسان با آزادی او می‌جنگند، و آزادی او را محدود می‌کنند؛ مثلاً اختناقی که در برخی از جوامع هست، زور و سلطه قدرتهایی که نمی‌گذارند ملتها نفس بکشند، آن اربابی که برده خود را زیر شلاق می‌کشد و همین طور بقیه عواملی که بیرون از وجود انسان، مانع آزادی او هستند. اما اسلام دید گسترده‌تری دارد و یک دسته موانع دیگر را هم در نظر می‌گیرد؛ مانند برخی

خفصیتهای بشری که او را به ضعف و ذلت و زیردست ماندن و انفعال می‌کشاند. اخلاقیات فاسد، هوی و هوسها، منتهای بغضها و حب‌های بیجا و خلاصه عوامل درونی وجود انسان هم از نظر اسلام، انسان را محدود می‌کنند. یک انسان برای این که آزاد باشد، کافی نیست که زیر سلطه انسان دیگر یا حکومت جبار نباشد، بلکه لازم است که زیر سلطه قوه غضبیه و شهوة خودش هم نباشد. انسانی که بر اثر ضعف، ترس، طمع، حرص و شهوات نفسانی مجبور می‌شود تحمیلات و محدودیتهایی را قبول کند، آن انسان هم در حقیقت آزاد نیست.

امروز در دنیا، ملت‌های زیادی هستند که بر هر کدام از آنها یک دستگاه قدرت متشکل از چند انسان، آن هم انسانهایی که از خود آن مردم قویتر نیستند، حکومت می‌کنند، و مثل بچه‌ای که مهار شتری را به دست بگیرد و هر جا که می‌خواهد او را ببرد، این ملت را به هر جا که دلشان می‌خواهد می‌برند و مصالح او را هم در نظر نمی‌گیرند. خلق‌های مسلمان و غیرمسلمان در دنیا و وضعشان این‌گونه است. چرا این ملت‌ها، این وضع را تحمل می‌کنند؟

یکی از عوامل اسارت‌های ملت‌ها در چنین کشورهایی، همان اسارت درونی است. وقتی آنان در درون خودشان دچار ترس و طمع هستند، به چند صباح بیشتر زندگی کردن، به آسایش و تن‌آسایی خود اهمیت می‌دهند، وقتی از یک پلیس موظف از قبیل آن قدرتها، می‌ترسند و از او حساب می‌برند و جرأت اظهار وجود و نفس کشیدن نمی‌کنند، وقتی از مرگ، بیکاری و گرسنگی و ناراحتی و سختی می‌ترسند؛ یعنی وقتی اسیر این احساسات و ضعف‌های خود هستند، لازمه طبیعی‌اش این است که اسیر اسارت‌ها و زنجیرهای بیرون از وجود خودشان هم می‌شوند. شما به ملت خود ما نگاه کنید، زمانی که این ملت در زیر اختناق رژیم ستمشاهی نفس نمی‌کشید، از کسی صدا در نمی‌آمد، انسان جرأت نمی‌کرد به آن وضع و آن همه بدی و شرارت و ظلم اعتراض بکند، آن دستگاه جبار و ظالم با خیال راحت می‌راند و سواری می‌گرفت؛ چرا نگیرد؟ وقتی دلی با خدا آشنا نیست، با انسانها و بندگان خدا رحمی ندارد، لطف و محبتی ندارد.

آن روز که مردم ما حصار ترس و طمع را شکستند، کاسب از درآمد روزانه‌اش، دانشجو از درس این ترمش، کارگر از درآمد اندک و ناچیزش و نظامی از امتیازاتی که داشت صرف‌نظر کرد، و وقتی مردم از زنجیرهای درونی خودشان آزاد شدند، لازمه‌اش آن شد که به خیابان‌ها ریختند و مشت‌ها را گره کردند و رژیم ستمشاهی دید در مقابل این مردمی که از زنجیر روح و نفس خود آزاد شدند، هیچ وسیله‌ای ندارد که آنها را سر جای خودشان بنشاند. در سطح جهانی هم همین‌گونه است. ملتی که اسیر احساسات، خصلت‌های منفی، هوی و هوس و شهوات و ترس و طمع خودش نباشد، آن ملت اسیر قدرتهای بیرون از وجود خود، همچون قدرتهای جبار، ظالم و ستمگر هم نخواهد بود و این نسخه‌ای است که برای تمام ملت‌های عالم علی‌السواء قابل اجراست و دوای درد همه ملت‌هاست؛ یعنی آزادی درونی، آزادی معنوی، آزادی از زنجیرهایی که بازدارنده انسان از

حرکت و فعالیت و اراده هستند، اما این زنجیرها بیرون از وجود او نیستند، بلکه در درون خود او هستند. این یکی از فرق‌های اساسی میان اسلام و مکاتب غربی از نظر آزادی است.

مکاتب غربی به این نکته اهمیت نمی‌دهند. البته معلمین اخلاشان (که اخلاق آنها هم از غنای معنوی و فکر معنوی الهی جداست و لذا یک اخلاق خشک و بی‌محتوایی است)، توصیه‌هایی می‌کنند و کتابهایی می‌نویسند، لکن جدای از بحث آزادی، این را آزادی انسان نمی‌دانند. اسلام این را آزادی انسان می‌داند. من در این جا چند سخن از رهبران اسلام را عرض می‌کنم تا ببینید اسلام به این آزادی، که در حقیقت رهایی معنوی و آزادی از قیدها و زنجیرهای درونی انسان است، چگونه نظر می‌کند:

۱ - «لا یسترنک الطمع وقد جعلک الله حرّاً»؛ یعنی ای انسان، طمع و آرزو تو را اسیر و برده نکند، در حالی که خدا تو را آزاد آفریده است.

آزادی که طمع آن را سلب می‌کند و از بین می‌برد، چگونه آزادی است؟ طمع و آرزو و حرص انسانی، او را اسیر می‌کند، این ضد آزادی است، نه این که انسان آزادی‌خواه باشد خود را آزاد بداند، اما اسیر بند طمع باشد، این خود او را برده خواهد کرد.

۲ - «من ترک الشهوات کان حرّاً»؛ آن که شهوات و هوسها و تمایلات نفسانی خودش را رها می‌کند، آزاد و حرّ است.

کسی که اسیر شهوات و غرق در تمایلات نفسانی است، چطور آزادی دارد؟ این سخن، آزادی را از دیدگاه و بینش اسلام به طور کلی از آزادی که در بینش غرب هست، جدا می‌کند. آنها می‌گویند اگر کسی اسیر تمایلات و برده هوسها و شهواتی خودش است، او را آزاد بگذارید. این آزادی نیست؛ اسارت و بردگی است. هیچ عاملی از بیرون نمی‌تواند یک انسان را آن طور برده کند که شهوت و هوی و هوس درونی او را برده می‌کند. لذا امروز می‌بینید در دنیا استعمارگران برای اسیر کردن ملت‌ها و برای مچ‌گیر کردن شخصیت‌ها حتی مبارزین، از این راه استفاده می‌کنند و آنها را در دام شهوت می‌اندازند. یکی از کارهایی که امروز دستگاه‌های جاسوسی در همه جای دنیا مشغولند، همین است. شخصیت‌هایی را که از آنها حساب می‌برند، و می‌ترسند، و فکر می‌کنند برایشان مزاحمت ایجاد کنند، با تدابیر و شیطنتهای خاصی بدون این که خودشان بفهمند، در دام یک امر شهوانی، در دام زن و پول‌سوق می‌دهند و انسانی که آن طور آزاد بود، نریاد می‌کشید و اظهار وجود می‌کرد، مثل یک برده و اسیر و غلام، مطیع آنها می‌شود. پس شهوات هستند که اسیرکننده انسانند.

۳ - «من زهد فی الدنیا اعتق نفسه و ارضی ربه»؛ کسی که به جلوه‌های دنیا و تمایلات دنیوی بی‌اعتنا باشد، جان خودش را آزاد و خلدایش را خشنود کرده است.

۴ - «الحرّ حرّ فی جمیع احواله ان نایبته نایبته صبر لها، و ان تداکت علیه المصائب لم تکره»؛ انسان آزاد در همه حال آزاد است، اگر سختی به او روی بیاورد، تحمل و صبر می‌کند؛ یعنی زیون

سختیها و اسیر و مقهور ترس و مصیبت نمی شود و اگر مصیبتها از همه طرف بر او هجوم بیاورند و او را زیر فشار قرار بدهند، او نمی شکند. این را آزاد می گویند. این آزادی در مفهوم اسلامی است. این یک تفاوت بین مفهوم آزادی از نظر اسلام و مفهوم آزادی از نظر مکاتب غربی بود که عرض شد؛ یعنی: «در اسلام آزادی فقط آزادی از قید و بندهای خارج از وجود انسان نیست، بلکه آزادی از قیدهای درونی انسان هم بزرگترین آزادیهاست و اگر کسی آن را داشته باشد و این را نداشته باشد، آزاد نیست.»

در این جا به یک نکته نیز اشاره می کنم و آن این است که واژه مقدس «تقوا» و نیز واژه مقدس «تزکیه» که این همه در اسلام بر روی آنها تکیه شده است، در حقیقت همان نائق آمدن بر موانع درونی آزادی است.

تقوا، عبارت است از این که انسان هوشیارانه از خود محافظت کند، و مانع شود از این که هواها و هوسها و جهالتها و لغزشها او را از راه صحیح الهی و انسانی دور کنند و تزکیه عبارت است از این که انسان خود را از آلایشها، فسادها و گرفتاریهای روحی و قلبی پاک کند. اگر تقوا و تزکیه در کسی پیدا شد، او در حقیقت آزاد است و می تواند بر قدرتهای بزرگ عالم هم پیروز شود، و اگر در ملتی تقوا و تزکیه پیدا شد، ولو به طور نسبی، به همان اندازه می تواند بر قدرتهای تهدیدکننده آزادی خویش غلبه کند.

داستان معروف دیوجانس حکیم را شاید بسیاری از شما شنیده اید که نقل می کنند اسکندر مقدونی، که فاتح بخش عظیمی از دنیای وقت خودش بود، با تبختر از راهی عبور می کرد. همه در مقابل او تعظیم کرده، به خاک می افتادند، و او را ستایش می کردند، جز یک مرد ژنده پوش فقیری که بر سر راه نشسته بود و به او اعتنایی نکرد. پرسید این کیست؟ او را آوردند، پرسید چرا به من احترام نکردی؟

او در جواب گفت که من نباید به تو احترام کنم، زیرا تو غلام منی.

اسکندر تعجب کرد، گفت: تو دیوانه ای، به کسی مثل من غلام می گویی؟

گفت: تعجب نکن ای اسکندر، زیرا تو اسیر و برده شهوت و غضب خود هستی، ولی شهوت و غضب در دست من اسیرند.

این، آن انسان آزاد است که اگر شهوت، غضب و تمایلات نفسانی او، در دست او اسیر بودند، و او اسیر شهوت و غضب نبود، او قویتر از هر آن کس و هر آن تشکیلاتی است که دارای قدرت مادی، اما اسیر و برده تمایلات شخصی خود باشد. لذا در تاریخ هم وقتی نگاه کنید، می بینید حکما و دانشمندان و انبیا و اهل معرفت، علی رغم ضعفهای ظاهری و نداشتن قدرت، بر اسکندرها و کورشها، و بقیه سلاطین و جهانگیران عالم پیروز شدند. در زمان خود پیروز نشدند، اما در تاریخ پیروز شدند.

از سلاطین و جهانگیران عالم جز نامی، آن هم همراه با طعن و لعن انسانهای هشیار چیزی در تاریخ نماند، اما بشر آن جا که زندگی می کند، و آن جا که می فهمد و آن جا که دانش دارد، آن جا که ایده های شریف را مطرح می کند، آن جا که خصوصیات نیک انسانی از او سر می زند، در حقیقت دنیالرو حکیمان و عارفان و همان کسانی است که فکرشان را در تاریخ بر بشر عرضه کرده، پایش ایستادند و مبارزه کردند. اگر چه خودشان رفتند، اما فکرشان ماند و تیرشان به هدف نشست. این تفاوت اساسی بین آزادی در فرهنگ غربی رایج امروز دنیا و آزادی در فرهنگ اسلامی است که ما راجع به آن بحث می کنیم و شقوق آن را بیان خواهیم کرد.

۲ - منشأ و ریشه آزادی: این بحث را کوتاه و فشرده و ساده بیان می کنیم، اما جزء بحثهایی است که جا دارد صاحبان علاقه به مباحث فکری و اهل تأمل و تفکر در مسائل اسلامی، درباره آن کار و مطالعه فراوانی انجام دهند. منشأ و ریشه آزادی در فرهنگ غربی با منشأ و ریشه آزادی در بینش و فرهنگ اسلامی یکلی متفاوت است. این که شما می بینید در تمدن کنونی غرب می گویند بشر باید آزاد باشد، این یک فلسفه و ریشه و منشأ فکری دارد و این که اسلام می گوید بشر باید آزاد باشد، فلسفه و ریشه و منشأ دیگری دارد.

ریشه آزادی در غرب، خواست و تمایلات انسان است. وقتی می گویم خواست و تمایلات انسان، مقصود فقط تمایلات عقلانی و منطقی هم نیست، لذا در تمدن و فرهنگ غربی وقتی از آزادی صحبت می کنند، هم آزادی سیاسی را شامل می شود؛ یعنی فعالیت سیاسی، و حق انتخاب و حق قانونگذاری و حق کسب و کار و بقیه امور، هم فعالیتهای فردی شهوانی را شامل می شود. اگر بگویند چرا فلان زن یا مرد در ملاعام در خیابان با آن وضع ناهنجار و نادرست ظاهر می شود و حرکاتی انجام می دهد که وجدان مردم معمولی از آن شرم می کند، پاسخ می گویند: او دلش می خواهد، و آزاد است هر چه می خواهد انجام دهد.

فلسفه آزادی، خواستن است؛ خواستن دل و تمنای دل انسانی. این اساس آزادی در غرب است. اگر چه در غرب می گویند آزادی با قانون محدود می شود، اما خود آن قانون هم محصول آرزوها و تمنیات و تمایلات افراد است؛ زیرا قانون را در تمدن و دموکراسی غربی، اکثریت مردم معین می کنند؛ آن هم چون دلشان می خواهد، و فکر می کنند که این خوب است. دلیل خوبی قانون نیز لزوماً انطباق با ارزشهای انسانی نیست. آرزوها و تمنیات اکثریت افراد جامعه قانون و نظام را به وجود می آورد، و این قانون و نظام، آزادیهای عمومی را در چهارچوب خود محدود می کند. پس ریشه آزادی در تمدن و فرهنگ غربی عبارت است از خواهشهای قلبی، تمایلات و تمنیات انسانها.

البته این نکته را نگفته نگذارم که این، ظاهر قضیه است. همین هم در تمدن کنونی غربی به صورت واقعی و حقیقی نیست. اگر کسی در مسائل جهان غرب امروز تأمل نماید و مشکلات آنها

را مطالعه کند، بروشنی درخواهد یافت که میل و خواست اکثریت را هم یک دسته مخصوصی از مردم به وجود می آورند؛ همانند باندهای اقتصادی، سیاسی، و در بعضی کشورها مثل آمریکا باندهای قوی صهیونیستی یا وابستگان به تشکیلات گوناگون سیاسی و اقتصادی مختلف. بنابراین، ریشه آزادی غربی عبارت است از خواست طبقات ممتاز جامعه، سرمایه دارها، صاحبان شرکتها، صاحبان کارتلها و تراستهای فعال اقتصاد بین المللی، و شرکتهای چندملیتی؛ آنهایی که وقتی لازم می دانند فردی رئیس جمهور شود تا طرحها و نقشه های اقتصادی آنها را پیاده کند، تمام امکاناتشان را صرف می کنند و رسانه های عمومی را استخدام می کنند - که بیشتر آنها هم در اختیار خودشان است - برای این که افکار عمومی را به سمت فلان حزب یا شخص معطوف نمایند و رأی مردم را به سوی شخص مورد نظرشان، سرازیر کنند.

امروز در عرف سیاست دنیا این یک امر روشن و شناخته شده ای است که در آمریکا اگر کسی با کمپانیهای بزرگ و باندهای اقتصادی معروف و قوی درگیر شود، آینده سیاسی او به خطر خواهد افتاد؛ یا در انتخابات پیروز نمی شود و خود او سرکار نمی آید، یا اگر سرکار آمد و برخلاف خواسته های آنها عمل کرد، او را از اریکه قدرت به زیر می آورند، یا ترور می کنند یا یک مشکل دیگر برای او می آفرینند؛ کما این که در آن نظام این قبیل حوادث گاه گاه اتفاق افتاده و همه شاهد بوده اند. پس اگر چه این آزادی مبتنی بر اراده و تمنیات و خواسته های افراد بشر است، اما ریشه حقیقی آن حتی خواست و تمنای بشر و افراد بشر و افراد جامعه هم نیست، بلکه ریشه طبیعی این آزادی که قانون و نظام را به وجود می آورد، عبارت است از خواسته های کارتلها، تراستها و کمپانیها و شخصیتهای اقتصادی و باندهای گوناگون سیاسی.

این ریشه آزادی در غرب است که براساس همین تصور و تفکر، اعلامیه جهانی حقوق بشر به وجود آمد و اگر شما به آن اعلامیه نگاه کنید، می بینید که آزادیهای گوناگونی را در عقیده و فکر و رفتار برای افراد بشر در همه جای جهان پیش بینی کرده است و من عرض می کنم که در هیچ کشوری از کشورهای دنیا، حتی همان امضاکنندگان اولیه اعلامیه حقوق بشر و کسانی که دم از آزادی می زنند، یک کشور را سراغ ندارید که آنچه را که در منشور جهانی حقوق بشر نوشته شده و قابل شدن هم هست، اگر چه که در آن حدود برای بشر نافع هم نیست، اما چون با منافعشان اصطکاک داشته، حتی همان را هم که خودشان قبول دارند، و به نام آن شعار می دهند، پیاده کرده باشند.

لذا شما می بینید آن کشورهایی در نظر بینندگان و نویسندگان غربی آزادتر هستند که در آنها رواج برآوردن تمنیات جنسی از همه بیشتر باشد. وقتی می پرسند کدام کشورهای دنیا از همه کشورها آزادتر است؟ بعضی از کشورهای اسکانندیناوی و کشورهای اروپای شمالی و شمال شرقی را که در آنها آزادی جنسی به صورت بی بندوباری رواج دارد، آن را به حساب آزادی می گذارند و

می گویند اینها آزادترین کشورهای دنیا هستند. پس آزادی در مفهوم غربی همین است که اساساً تمنیات انسانی و خواسته ها و شهوات و هوس و توه شهویه و غضبیه او آزاد باشد و بتواند در چهارچوب قانونی که آن قانون هم باز برآمده از همین تمنیات و خواسته ها، هر کاری که می خواهد انجام دهد.

ریشه و منشأ آزادی در اسلام

ریشه آزادی در فرهنگ اسلامی، جهان بینی توحیدی است. اصل توحید با معانی ظریف و دقیقی که دارد، آزاد بودن انسان را تأمین می کند؛ یعنی هر کس که معتقد به وحدانیت خداست و توحید را قبول دارد، باید انسان را آزاد بداند. لذا در دعوت انبیا، در سوره های مختلف قرآن (سوره انبیا و اعراف که از پیغمبران مختلف حرف می زند) آمده است: ﴿إِلٰهِي عَادَ أَخَاهُم هُوَ أَفْأَلُ قَوْمًا﴾ اتقوا الله.

اول آنها را از خدا می ترسانند، سپس اطاعت از خدا و اطاعت از خودش را که نماینده خداست، به مردم پیشنهاد و مطرح می کند. در واقع، اولین حرف تمام پیامبران عبارت بوده از این که از خدا اطاعت کنید و از پیروی طاغوت، کسانی که غیر خدا هستند و می خواهند انسان را اسیر و برده کنند، اجتناب نمایید: ﴿أَنْ اَعْبُدُوا اللّٰهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ در قرآن این موضوع با همین لفظ و مفهوم، مکرر ذکر شده است. بنابراین آزادی اسلامی، متکی بر توحید است.

این بحث، دامنه بسیار وسیعی دارد و در این جا به طور خلاصه و مجمل عرض می کنم که روح توحید عبارت است از این که عبودیت غیر خدا باید نفی شود؛ یعنی توحید در هر دینی و در دعوت هر پیغمبری معنایش این است که انسان باید از غیر خدا اطاعت نکند، چه آن غیر خدا یک شخص باشد؛ مثل فرعون یا نمردی، چه آن غیر خدا یک تشکیلات و نظام باشد، نظام غیرالهی، چه غیر خدا یک شیء باشد، چه هواها و هوسهای خود او باشد، چه غیر خدا، عاداتها و سنتهای رایج غیرالهی باشد. فقط باید از خدای متعال اطاعت کند. اطاعت از خدا به این معنی است که احکام الهی را عمل کند، نظامی را که الهی و مبتنی بر تفکر الهی است قبول کند، رهبر و زمامداری را که ارزشهای الهی را دارد، رهبر و زمامدار بداند و از او اطاعت کند. پیامبری را که از سوی پروردگار می آید، واجب الاطاعه بداند، ولی امری را که خدا معین کرده، مورد قبول بداند و از وی اطاعت کند و در همه حرکات و رفتار، تنها در این چهارچوب زندگی کند و از غیر این چهارچوب هیچ اطاعتی نکند؛ فقط بنده خدا باشد.

انسان در جهان بینی اسلام، موجودی است که در او استعدادهای فراوانی نهفته است. این انسان می تواند در میدانهای علم و دانش و کشف رمزها و حقایق خلقت تا بی نهایت پیش برود. در سیر مراتب معنوی و مراحل روحی، می تواند تا بی نهایت برود و از فرشتگان می تواند بالاتر بزند.

آزادی از نظر اسلام و غرب



از لحاظ انواع و اقسام قدرتمندیها می‌تواند به اوج تله قدرت برسد. اگر انسان عبودیت و اطاعت خدا کند، این راهها در مقابل او باز خواهد شد، و اگر غیر خدا را اطاعت کند، بالهای او بسته خواهد شد و از پرواز باز خواهد ماند. در همه رشت‌ها حتی علم و دانش هم باز توحید در سر راه انسان قرار می‌گیرد و انسان با آن آشنا می‌شود.

مسلمان صدر اسلام، که علی‌رغم جهالت و شرک حاکم بر آن روز دنیا، به توحیدگرایش پیدا کرد، آن چنان آزادی و شکوهی پیدا کرد که درهای علم و دانش به روی او باز شد و جلو افتاد، و همه بشر به دنبال او، وارد وادی علم شدند، که امروز دنیا و جامعه بشری دانش خود را مدیون اسلام و توحید مسلمانهایی است که اول بار قدم در وادی دانش گذاشتند.

این، آزادی اسلامی است. پس ریشه آزادی در اسلام عبارت است از شخصیت و ارزش ذاتی انسان که بنده هیچ کس غیر خدا نمی‌شود. و در حقیقت ریشه آزادی انسان، توحید و معرفت و شناخت خداوند است. ریشه آزادی در اسلام، انواع و اقسام آزادیهای تازه‌ای را برای انسان به بار می‌آورد. دیگر انسان آزاد در فرهنگ اسلامی، نمی‌تواند و حق ندارد از غیر خدا اطاعت کند، که در تفاوت سوم با آزادی غربی بعداً مشروحتر عرض خواهیم کرد. لذا همه انبیا و بخصوص اسلام بر روی عبودیت انحصاری پروردگار تکیه کرده‌اند. قرآن خطاب به اهل کتاب (یهود و نصاری) این پیشنهاد را در زمان پیغمبر مطرح می‌کند: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ﴾ ای اهل کتاب بیایید بر یک کلمه با هم توافق کنیم، و آن این است که ﴿أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ﴾؛ به غیر خدا هیچ کس دیگر را اطاعت نکنیم.

این چیزی است که در ادیان یهود و مسیحیت و همه ادیان الهی بوده است، اسلام هم که پرچمدار این توحید خالص است. بعد به این هم اکتفا نمی‌کند، با جمله دیگری، عبودیت خدا را روشنتر می‌کند: ﴿وَلَا تُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا﴾؛ هیچ چیزی را نه فقط هیچ کس را، شریک خداوند قرار ندهیم؛ یعنی خواسته‌ها، هواها، هوسها، خودخواهی‌ها، خودرأیی‌ها، استبدادها، سنتها و آداب و عادات جاهلی، هیچ کدام از اینها را شریک خدا در عبودیت قرار ندهیم. باز مطلب را در صحنه زندگی روشنتر و عینی‌تر می‌کند: ﴿وَلَا يَتَّخِذْ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾؛ هیچ کدام از ما، دیگری را پروردگار و ارباب و سرور خودمان نگیریم، مگر خدا؛ یعنی فقط سرور همه ما خدا باشد و بس. هیچ انسانی، هیچ سرور و بالاسری غیر از خدا نداشته باشد. این شعار و منشور جهانی اسلام است. آزادی که ما بشر را به آن دعوت می‌کنیم، این است. اگر امروز هم بشر بتواند این آزادی را مورد توجه قرار دهد و به آن عمل کند، اگر نظامهای فاسد نتوانند بر دوش بشر سنگینی کنند، اگر انسانهای ظالم و خودکامه نتوانند در سراسر عالم، انسانها را اسیر و برده خودشان کنند، اگر کمپانیهای اقتصادی بزرگ دنیا و شرکتهای چندملیتی و کسانی که به خاطر پول و سود، میلیونها انسان را در سراسر دنیا بچیزان و سرگردان و زندانی خودشان کرده‌اند، اگر بشر بتواند سنگینی بار



اینها را از روی دوش خودش بردارد، همان آزادی است که اسلام می‌خواهد. آزادی اسلامی، یعنی آزادی از غیر خدا، و اسلام که انسان را بنده خدا می‌داند، این رجحان را بر همه ادیان و مکاتب دیگر دارد.

در بعضی از ادیان، انسان فرزند خداست. این فرزند خدا بودن یک تعارف است. فرزند خداست و اسیر هزاران انسان دیگر. این چه جور فرزند خدایی است؟ اسلام می‌گوید: انسان فقط بنده خداست؛ یعنی بنده هیچ کس نباش. فرزند هر که می‌خواهی باش، از کس دیگری اطاعت نکن. جهاد اسلامی اصلاً برای همین است و امیرالمؤمنین علیه السلام درباره جهاد اسلامی می‌فرماید: «يُخْرِجُ النَّاسَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَمِنْ طَاعَةِ الْعِبَادِ إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَمِنْ وِلَايَةِ الْعِبَادِ إِلَى وِلَايَةِ اللَّهِ». اصلاً جهاد برای این است. جهاد برای کشورگشایی و به دست آوردن غنایم جنگی نیست. جهاد برای این است که انسانها را از بردگی بندگان، به عبودیت خدا سوق دهند، از ولایت و حاکمیت و سرپرستی بندگان و انسانهای ضعیف که خودشان بنده هوی و هوس و غضب خودشان هستند، خارج کنند و به ولایت الله و سرپرستی خدا بپیوندند.

کدام افتخار برای انسان از این بالاتر است؟ این، آن انسان ایده‌آل است که می‌تواند ادعا کند که من آزادم. انسانی که ادعا می‌کند من آزادم و آزادی‌اش در این است که صندوقی را می‌گذارند و تمام امکانات فهم و شعور او را در دست می‌گیرند و او را هل می‌دهند که به نام کسی کارتی در صندوق بیندازد، آزادی او فقط همین است؛ اما هزاران اسارت، دست و پای او را بسته است. چنین فردی، آزاد نیست. او چطور ادعا می‌کند من آزادم، در حالی که در اسارت شغل، و اسارت نظامهای فاسد، اسارت هوی و هوس، اسارت‌های پلیسی، اسارت‌های گوناگون ناشی از فشار قدرتها، و اسارت اقتصادی به دست تشکیلات‌های گوناگون اقتصادی دنیا، گرفتار است؟ ملت‌هایی که این همه اسارت دارند، چطور می‌توانند بگویند ما آزادیم؟ چطور می‌توانند ادعا کنند که آنچه دارند، آزادی است؟ این چه آزادی است؟ این همان چیزی است که اسلام آن را قبول ندارد.

ریشه آزادی اسلام، آزادی انسان از عبودیت هر آنچه غیر خداست، می‌باشد، در حالی که ریشه آزادی غربی عبارت از تمنیات و تمایلات و خواسته‌های حق انسانی یا هرگونه خواست انسانی است.

پس فرق دوم عبارت بود از این که در مفهوم آزادی اسلامی، توحید و عبودیت انحصاری پروردگار نهفته است و این ریشه آزادی است و گفتیم آزاد بودن انسان به این معنی است که از هر آنچه غیر خداست، چه قانون، چه آداب و عادات، و چه قدرت و سلطه‌ها، باید رها باشد و فقط تحت فرمان خدای متعال باشد و این امر، به انسان کرامت و ارزش می‌دهد و آزادی او را به معنای واقعی کلمه تأمین می‌کند. لذا اسلام به خاطر ایهیتی که برای آزادی به این معنای وسیع و درخشان قائل است، جهاد آزادیبخش را جزء احکام اصلی دین قرار داده است و جهاد در حقیقت،

وسيله‌ای برای کسب و حفظ آزادی است.

۳- مرزها و قلمرو آزادی: تفاوت سوم این است که در اسلام، قانون که محدودکننده آزادی انسان است، فقط در زمینه مسائل اجتماعی نیست، بلکه شامل مسائل فردی و شخصی و خصوصی انسان هم می‌شود. توضیح این مطلب را در چند جمله کوتاه عرض می‌کنم. در فرهنگ غربی که قانون مرز آزادی را معین می‌کند، این قانون ناظر به مسائل اجتماعی است، به این معنی که قانون می‌گوید آزادی هیچ انسانی نباید آزادی انسان دیگر را محدود کند. اما اسلام به انسان می‌گوید استفاده از آزادی علاوه بر این که نباید آزادی و منافع جامعه را تهدید کند، باید منافع خود او را هم به خطر نیندازد.

قوانین بشری برای انسان تا آن جایی که کار او هیچ‌گونه رابطه‌ای با جامعه نداشته باشد، تکلیفی معین نمی‌کنند؛ توجیه چرا، اما تکلیف و الزام نه. اسلام و ادیان الهی علاوه بر این که به فکر حفظ حقوق و آزادیهای دیگران هستند و می‌گویند یک انسان نباید به بهانه آزاد بودن حقوق دیگران را تهدید کند و به خطر بیندازد، همچنین می‌گویند یک انسان به بهانه آزاد بودن و اختیار داشتن حق ندارد منافع شخص خودش را هم به خطر بیندازد. خود او هم نباید از قِبل آزادی خویش ضرر ببیند. لذا در اسلام ضرور زدن به خود و خودکشی ممنوع است. براساس فکر اسلامی، هیچ کس نمی‌تواند بگوید که من آزادم، پس اموال خودم را از بین می‌برم، به سلامتی خودم ضرر می‌زنم، و جان خودم را نابود می‌کنم. او همان‌طور که موظف است با حرکات و اعمال و رفتار و گفتار خود، حقوق دیگران و آزادی آنها را محدود نکند و به خطر نیندازد، موظف است آزادی و حدود و حقوق خود را هم به خطر نیندازد.

این یک مرز اساسی و اصلی بین آزادی از دیدگاه اسلام و آزادی از دیدگاههای دیگر و در فرهنگهای بشری است. لذا در اسلام انظلام هم جایز نیست؛ یعنی زیربار زور رفتن هم، هر چند به خود یک شخص مربوط شود، حرام است. در اسلام عمل نکردن به واجبات و نپیمودن راه تکامل هم حرام است. در اسلام را کد گذاشتن استعدادهای خود، حتی در جایی که به شخص خود او مربوط می‌شود و به اجتماع ربط پیدا نمی‌کند، ممنوع و حرام است. بنابراین، یک انسان نمی‌تواند بگوید من اختیار خودم را دارم و به اختیار خودم می‌خواهم آزادی خودم را سلب کنم، یا خودم را در اختیار دیگران قرار بدهم، یا فلان تحمیل و زور را تحمل کنم، یا روح و دل خودم را تربیت و تکامل نبخشم. البته یک نقطه بسیار مهم و قابل توجه این است که این ممنوعیت آزادی او در ضرر وارد کردن به خود او، یک تکلیف شخصی است؛ یعنی هیچ دولت و حکومت و قانونی حق ندارد کسی را بر این که او حقوق خودش را حفظ کند، اگر به جامعه مربوط نیست، مجبور نماید یا او را تعقیب و محاکمه کند. لذا اسلام در آن مواردی که آسیب‌رسانی کسی فقط به خود اوست، تجسس و تفحص و پیگیری و افشاکاری را ممنوع می‌کند.

اما نسبت به خود شخص، تکلیف الهی است؛ یعنی خدا او را مجازات خواهد کرد، زیرا حفظ خود و حقوق خود، یک واجب است. قرآن به انسانها می‌فرماید: ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾؛ جان خودتان و همین‌طور اهل خودتان، یعنی کسانی را که تحت تأثیر شما هستند، حفظ کنید و نگذارید در آتش غضب الهی بسوزند و به مجازات الهی مبتلا شوند. در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾؛ ای اهل ایمان، بر عهده شما حفظ نفوس خود شمامست. اما آن جا که آسیب رساندن به جامعه ارتباط پیدا می‌کند، قانون، دستگاه اجرایی و دستگاه قضایی باید مواظب باشند و مرتکب را طبق قانون مجازات کنند.

۴- در قرب آزادی منهای خدا و دین است و در اسلام آزادی منشأ و ریشه‌ خدایی دارد: در مکتب غربی لیبرالیسم، آزادی منهای حقیقی به نام دین و خداست. لذا ریشه آزادی را هرگز خدادادی نمی‌دانند، هیچ کدام نمی‌گویند که آزادی را خدا به انسان داده است، بلکه دنبال یک منشأ و ریشه فلسفی برای آن هستند.

در اسلام، «آزادی» ریشه الهی دارد. این یک تفاوت اساسی است و منشأ بسیاری از تفاوتهای دیگر می‌شود. بنابر منطق اسلام حرکت علیه آزادی، حرکت علیه یک پدیده الهی است؛ یعنی در طرف مقابل، یک تکلیف دینی به وجود می‌آورد، اما در غرب چنین چیزی نیست؛ یعنی مبارزات اجتماعی که در دنیا برای آزادی انجام می‌گیرد، بنابر تفکر لیبرالیسم غربی، هیچ منطقی ندارد؛ مثلاً حرفهایی مثل «خیر همگانی»، یا «خیر اکثریت» به عنوان ریشه آزادی اجتماعی زده می‌شود. اما مبارزاتی که زیر لوای چنین تفکراتی انجام گیرد، به مجرد این که از هیجان میدان مبارزه خارج شوند، شک خواهند کرد که چرا من بروم و کشته شوم؟ در تفکر اسلامی، این‌طور نیست. مبارزه برای آزادی یک تکلیف است، چون مبارزه برای یک امر الهی است. همچنان که اگر می‌بینید کسی را می‌کشند، موظفید بروید به او کمک کنید، وگرنه گناه کرده‌اید، زیرا یک وظیفه دینی است، در زمینه آزادی نیز همین‌طور است، باید بروید، تکلیف است.

بر این تفاوت اساسی، تفاوتهای دیگری مرتب می‌شود؛ از جمله این که در لیبرالیسم غربی چون حقیقت و ارزشهای اخلاقی نسبی است، «آزادی» نامحدود است. شما که به یک سلسله ارزشهای اخلاقی معتقدید، حق ندارید کسی را که به این ارزشها تعرض می‌کند، ملامت کنید، زیرا ممکن است او به این ارزشها معتقد نباشد. بنابراین، هیچ حدی برای آزادی وجود ندارد. «آزادی» در اسلام این‌گونه نیست. در اسلام ارزشهای مسلم و ثابتی وجود دارد، که حرکت به سوی آنها ارزش آفرین و کمال است. بنابراین، آزادی با این ارزشها محدود می‌شود، اما این که این ارزشها را چگونه باید فهمید، مقوله دیگری است.

همین «آزادی اجتماعی» که این قدر در اسلام ارزش دارد، اگر در خدمت ضایع کردن فرآورده‌های ارزشمند معنوی یا مادی یک ملت به کار گرفته شود، مضر است، درست مثل زندگی

یک انسان: ﴿من قتل نفساً بغير نفس او فساد فی الارض فکأنما قتل الناس جميعاً﴾

در منطق قرآن، کشتن یک انسان، مثل کشتن همه انسانیت است. این خیلی عجیب است، چون تعرض به حریم انسانیت است، لیکن استثنای آن این است: ﴿بغير نفس او فساد فی الارض﴾. مگر این که آن کسی که مورد تعرض قرار می‌گیرد، خود او به جان کسی تعرض کرده یا فسادی ایجاد کرده باشد؛ لذا ارزشها و حقایق ثابت و مسلم، این آزادی را محدود می‌کنند، همچنان که حق حیات را محدود می‌کنند.

۵- حد آزادی در غرب منافع مادی، و در اسلام، ارزشهای معنوی است: در غرب حد آزادی را منافع مادی تشکیل می‌دهد. ابتدا برای آزادیهای اجتماعی و فردی، محدودیتهایی را معین کردند. هر گاه منافع مادی به خطر افتد، آزادی را محدود می‌کنند. منافع مادی مثل عظمت این کشورها، و سلطه‌های علمی آنها می‌باشد. تعلیم و تربیت یکی از مقولاتی است که آزادی در آن، جزء مسلمترین حقوق انسانهاست. انسانها حق دارند، یاد بگیرند، اما همین آزادی در دانشگاههای بزرگ دنیای غربی محدود می‌شود. دانش و تکنولوژی والا - به قول خودشان HIHG TEC - قابل انتقال نیست. انتقال تکنولوژی به کشورهای معینی ممنوع است؛ زیرا اگر این دانش انتقال داده شود، از انحصار این قدرت خارج می‌شود، و این قدرت و سلطه مادی به حال خودش باقی نخواهد ماند.

در این جا آزادی مرز پیدا می‌کند؛ یعنی استاد حق ندارد به شاگرد جهان سومی - ایرانی یا چینی مثلاً - فلان راز علمی را بیاموزد. آزادی انتقال اطلاعات و اخبار هم این گونه است. امروز همه جنگل دنیا برای آزادی اطلاعات و اخبار است. می‌گویند بگذارید مردم باخبر شوند و بدانند. ترویج آزادی در غرب یکی از مصادیق و مصراعه‌های بلندش این است، اما در حمله آمریکا به عراق، برای مدت یک هفته یا بیشتر رسماً همه اطلاعات سانسور شد و از جزئیات آن هیچ کس مطلع نبود، چون مدعی بودند این کار امنیت نظامی را به خطر می‌اندازد. پس امنیت نظامی، حق آزادی را محدود کرد؛ یعنی یک مرز و دیوار مادی مطرح است.

استحکام پایه‌های حکومت هم مرز دیگر است. چند سال قبل گروهی در آمریکا پیدا شدند که با گرایش مذهبی خاصی علیه حکومت آمریکا اقدام کردند. برای مقابله با آنها مقدراتی کارهای امنیتی و انتظامی انجام شد، اما فایده‌ای نبخشید. لذا خانه‌ای را که آنها در آن جمع شده بودند محاصره کردند و آتش زدند و حدود هشتاد نفر را در آتش سوختند. پس آزادی زنده ماندن، آزادی عقیده و آزادی مبارزه سیاسی، به این حد، محدود می‌شود.

بنابراین آزادی در دنیای مادی غرب هم حد و مرزهایی دارد، ولی این مرزها، مرزهای مادی است. ارزشهای اخلاقی در آن جا هیچ مانعی برای آزادی نیست؛ مثلاً نهضت همجنس‌بازی در آمریکا یکی از نهضتهای رایج است، انتخاب هم می‌کنند، و اشخاصی که با این نهضت مخالفند،

موزد تهاجم شدید بعضی از مطبوعات و روزنامه‌ها واقع می‌شوند؛ یعنی ارزش اخلاقی مطلقاً حد و مرزی برای آزادی معین نمی‌کند.

مثال دیگر در کشورهای اروپایی است؛ مثلاً آزادی بیان را تبلیغات به نفع فاشیسم محدود می‌کند - که امر مادی و حکومتی است، اما تبلیغات عریانگری را محدود نمی‌کند؛ یعنی مرزهای آزادی در لیبرالیسم غربی، با آن ریشه فلسفی و یا آن نگرش، مرزهای مادی است و مرزهای اخلاقی اصلاً مطرح نیست. اما در اسلام مرزهای اخلاقی وجود دارد. در اسلام، آزادی، علاوه بر آن حدود مادی، مرزهای معنوی هم دارد. اگر کسی علیه منافع کشور اقدامی کند، آزادش محدود می‌شود. این منطقی است، اما مرزهای معنوی هم وجود دارد.

اگر کسی عقیده گمراهی دارد، عیبی ندارد. البته پیش خدا و انسانهای مؤمن عیب دارد، لیکن حکومت هیچ وظیفه‌ای در قبال او ندارد. در جامعه مسلمانان، یهودی و مسیحی و بقیه ادیان گوناگون هستند، الآن در کشور ما هم هستند، در صدر اسلام هم بودند، هیچ مانعی ندارد. اما اگر قرار باشد آن کس که عقیده فاسدی دارد، به جان ذهن و دل افرادی که قدرت دفاع ندارند بیفتند و بخواهد آنها را هم گمراه کند، این جا آزادی محدود می‌شود. یا اگر کسانی بخواهند اشاعه فساد بکنند، فساد سیاسی، فساد جنسی یا فساد فکری، یا همین فیلسوف‌تماهایی که در گوشه و کنار هستند بخواهند درباره این که تحصیلات عالی برای جوانان خوب نیست مقاله بنویسند و عیوبش را ذکر کنند، نمی‌شود اجازه داد که چنین کسانی با وسوسه و دروغ، انسانها را از تحصیل علم بازدارند. در اسلام آزادی دروغ‌گویی نیست، آزادی شایعه‌پراکنی و آزادی ارجاف نیست.

گله‌ای که دارم این است که چرا در زمینه مسائل آزادی، به باحث و مبانی اسلامی مراجعه نمی‌شود. قرآن کریم در سوره احزاب آیه ۶۰ می‌فرماید: ﴿لئن لم یثنه المنافقون والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینه لنتفیک بهم﴾

مرجفون در کنار منافقان و بیماردلان قرار دارند، و سه دسته را تشکیل می‌دهند. مرجفون کسانی هستند که مرتب مردم را می‌ترسانند. یک جامعه تازه تأسیس شده اسلامی، با آن همه دشمن، آن همه بسیج قرآنی و بسیج نبوی، همه باید برای دفاع از کشور و از این نظام عظیم انسانی و مردمی از لحاظ روحی آماده باشند، اما یک عده مثل خوره به جان مردم بیفتند و روحیه‌ها را تضعیف کنند، اینها مرجفونند. قرآن می‌گوید اگر مرجفون، یعنی کسانی که مرتب مردم را می‌ترسانند، آدم را ناامید کرده و از اقدام بازمی‌دارند. دست برندارند، تو را به جان آنها خواهیم انداخت. این مرز آزادی است. پس آزادی در منطق اسلامی، مرزی از ارزشهای معنوی دارد که در غرب نیست.

۶- آزادی غربی مخالف با تکلیف، و آزادی اسلام، تکلیف‌مدار است؛ آزادی در تفکر لیبرالیسم غربی با تکلیف منافات دارد. آزادی یعنی آزادی از تکلیف؛ اما در اسلام، آزادی آن روی

سکّه تکلیف است. اصلاً انسانها آزادند چون مکلفند. اگر مکلف نبودند، آزادی لزومی نداشت و مثل فرشتگان بودند. به قول مولوی:

در حدیث آمد که خلاق مجید
یک گروه را جمله عقل و علم و جود
خسوصیت بشر این است که دارای مجموعه‌ای از انگیزه‌ها و غرایز متضاد است که مکلف است در خلال این انگیزه‌های گوناگون، راه کمال را بیماید. به خاطر پیمودن راه کمال به او آزادی داده شده. همین آزادی با این ارزش برای تکامل است، کما این که خود حیات انسان برای تکامل است: «و ما خلقت الانس والجنّ الایعبدون». خداوند جن و انس را برای رسیدن به مرتبه عبودیت او، که مرتبه بسیار والایی است، آفریده است. آزادی هم مثل حق حیات، مقدمه‌ای برای عبودیت است.

در غرب، در نفی تکلیف تا جایی پیش رفته‌اند که نه تنها تفکرات دینی، بلکه حتی تفکرات غیردینی و کل ایدئولوژیها را که در آنها تکلیف هست و باید و نباید هست، نفی می‌کنند. الآن در آثار اخیر همین لیبرال‌نویسهای آمریکا و شبه‌آمریکایی و کسانی که پیامبرشان آنها هستند، دیده می‌شود که می‌گویند: تفکر آزادی غربی با اصل «باید و نباید» و با اصل ایدئولوژی مخالف است، اسلام به کلی نقطه مقابل این است. اسلام آزادی را همراه با تکلیف برای انسان دانسته که انسان بتواند با این آزادی، تکالیف را صحیح انجام دهد، کارهای بزرگ و انتخابهای بزرگ بکند و بتواند به تکامل برسد.

با این تفاوتی که بیان شد، ما به طور اجمال و به صورت جمع‌بندی می‌توانیم بگوییم: آزادی با همین مفهوم درخشانی که امروز دنیا از آن یاد می‌کند، یعنی آزادی از قید عبودیتها و رقیبتها و اسارتها و سلطه‌ها و ارزش دادن به اراده انسان، در اسلام هست، و این که بعضی تصور کرده‌اند که آزادی با این مفهوم دو سه قرن است که در دنیا پیدا شده، اشتباه است.

آزادی فکر و عقیده در اسلام و محورهای سه‌گانه آن انواع آزادی و وظایف دولت اسلامی در تأمین آن

بعد از تبیین مفهوم آزادی از دیدگاه اسلام، و ریشه‌های آزادی، عناوینی را که در باب آزادیها بر روی آن تکیه می‌شود، چه در معارف اسلامی، چه در معارف کنونی جهان، مطرح و درباره آن بحث می‌کنیم:

آزادی فکر و عقیده

این یکی از مباحث مهم در اسلام و هم در فرهنگ کنونی جهان است. ابتدا به طور کوتاه

چهارچوبی از آن ارائه می‌شود:

آزادی فکر، عقیده و مذهب، امروز یک شعار پذیرفته شده جهانی است؛ یعنی در دنیا حتی حکومتها و کشورهایی که به آزادی اعتقادی ندارند و انواع آزادیها را، بخصوص آزادی فکر را در جامعه خود بشدت سرکوب کرده‌اند، دم از آزادی فکر و عقیده و مذهبی می‌زنند و شعارش را می‌دهند. گاهی هم تظاهراتی که نشانه این است که در این کشور مذهب یا عقیده آزاد است، انجام می‌دهند؛ مثلاً در کشورهایی که روی عقیده و دین اسلام حساسیت دارند، بعضی از ظاهرسازیها انجام می‌شود، تا در دنیا منعکس شود که در این کشور، آزادی فکر و عقیده تأمین شده است. در این جا نظر اسلام را در سه محور عرض می‌کنم:

محور اول - وجوب تفکر در اسلام: اصل فکر کردن در اسلام نه فقط آزاد، بلکه لازم و واجب است. شاید در بین کتابهای آسمانی و نوشته‌های مذهبی هیچ کتابی را نشود پیدا کرد که به قدر قرآن، انسانها را به تفکر و تعقل و مطالعه در پدیده‌های حیات و امور مادی و معنوی و انسانی و تدبیر در تاریخ و امثال اینها دعوت کرده باشد. حتی تفکر در باب اصول مذهبی واجب است و پیدا کردن یک استدلال بر توحید یا نبوت یا بقیه اصول برای هر کسی لازم است. بالاتر از این، اگر کسی در تفکرات مذهبی خود، دچار وسوسه و تردید و شک و شبهه شود، از نظر اسلام ناشایسته نیست. البته در شک نباید بماند، و موظف است که با تلاش و تفکر و ادامه جست‌وجو و بررسی، به یک نقطه یقین‌آور و قابل اعتمادی خود را برساند. اما این که در یک اصلی از اصول دین در ذهن کسی شک به وجود بیاید، چیزی نیست که در دین مقدس اسلام مرز ایمان به حساب آمده و ممنوع باشد، چه این که اختیاری و قابل منع هم نیست. لذا در روایات متعددی می‌بینیم که کسانی به پیامبر یا ائمه علیهم‌السلام مراجعه می‌کنند و از آنها گله‌مندانه می‌پرسند که ما درباره برخی از اصول دینی شک کرده‌ایم. شک در باب توحید، یا وجود خدا، و خود آنها تصور می‌کنند که این شبهه و وسوسه ذهنی موجب شده است که از دین خارج شوند. به آنها گفته می‌شود: نه، این موجب خروج از دین نیست. البته باید این‌گونه افراد راهنمایی شوند و خود آنها دنباله مطالعه و تحقیق را رها نکنند.

کسی خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله! «هلکت»؛ هلاک شدم، بیچاره شدم. حضرت فهمیدند که او در مطالعات اسلامی خود به یک بن‌بست رسیده است. این بن‌بست را برایش بیان کردند. گفت درست است، فرمودند: هذا محض الایمان، این عین ایمان، و ایمان ناب است که تو در مسائل فکر کنی و دچار شبهه و تردید شوی و برای رفع آن شبهه و تردید به کسانی رجوع کنی.

پس اصل تفکر و اندیشیدن ولو در اصول مذهبی و پایه‌های اصلی و تثبیت شده دینی باشد، ممنوع نیست، بلکه لازم است و پیدا شدن شبهه و شک هم ایرادی ندارد.

اشاره به حدیث رفع

در حدیث معروف «رفع» که می‌گوید: «ثُمَّ جِزَّزَ امْتٌ مِنْ بَرْدِ اَشْتِ شَدَّ، یَعْنِیْ دَرِ اَنْهَآ مَوْرِدٌ مُؤَاخَذَةٌ قَرَارٌ نَمِیْ گِیْرِنْد، یَکِیْ اَزِ اَنْهَآ: «الْوَسْمَةُ فِی التَّفْکَرِ فِی الْخَلْقِ» اَسْت؛ یَعْنِیْ «حَالَتٌ وَسُوسَةٌ دَرِ اَنْدِیْشَةُ اَنْسَانِیْ نَسَبَتْ بَهْ جِهَانٍ وَ اَفْرِیْشِ» مَمْنُوعٌ وَ مَذْمُومٌ وَ مَوْجِبٌ مُؤَاخَذَةٌ نِیْسَتْ.

محور دوم - دارا بودن عقیده مذهبی: عقیده مذهبی هم تا آن جا که درصده مبارزه با عقیده اسلامی نباشد، ممنوع نیست؛ یعنی مجازات ندارد. اگر کسی در جامعه اسلامی عقیده غیراسلامی داشت، و این عقیده او را امر به مخالفت و معارضه با نظام اسلامی نمی‌کند، دارا بودن آن عقیده اشکالی ندارد. لذا در جامعه اسلامی، یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان، و دیگر مذاهب که مسلمان نیستند، زندگی می‌کنند و از حقوق خودشان استفاده می‌کنند و طبق اصل ۲۳ قانون اساسی، اینها در عقیده خود آزادند، و عقیده در اسلام ممنوع نیست.

در تفسیر آیه «لَا اِکْرَاهَ فِی الدِّیْنِ» چنین نوشته‌اند که عده‌ای از جوانان یثرب، قبل از آمدن پیغمبر به این شهر، که هنوز مردم آن مسلمان نشده بودند و مدینه، یثرب نامیده می‌شد، عده‌ای از این جوانها با یهود که در اطراف مدینه سکونت داشتند معاشرت پیدا کردند و چون یهودها با فرهنگ تر از کفار و مشرکین بودند، این جوانها، به مقتضای جوانی به آن یهودها گرایش پیدا کرده بودند. بعضی یهودی شدند و بعضی که به دین یهود درنیامدند، قلباً نسبت به آنها اعتقاد و گرایش پیدا کردند. پس از آن که رسول خدا به مدینه آمدند، و مدینه، مدینه اسلام شد، و مردم مسلمان شدند، پیامبر چند سالی هم با یهود مباحثات کرد؛ اما وقتی قبیله بنی‌نضیر علیه اسلام و پیغمبر توطئه کردند، خدای متعال دستور داد که بنی‌نضیر را از اطراف مدینه دور کنند، و آنها را وادار به جلای این منطقه نمایند. پیغمبر ﷺ (آن طور که در سوره حشر آمده) اینها را از اطراف مدینه اخراج کرد و یهودیان بنی‌نضیر رفتند. وقتی یهودیان می‌رفتند، عده‌ای از جوانهایی که خانواده‌هایشان مسلمان شده بودند، ولی خود آنها هنوز به اسلام نگرویده بودند، اظهار علاقه می‌کردند که با یهودها جلای وطن کنند. خانواده‌هایشان مانع می‌شدند و به آنها می‌گفتند باید بمانید و مسلمان هم شوید. این جا آیه شریفه آمد که: «لَا اِکْرَاهَ فِی الدِّیْنِ قَدْ تَبَيَّنَ الرِّشْدُ مِنَ الْغَیِّ» اِکْرَاهٌ دَرِ اَیْمَانِ مَذْهَبِیْ وَ جُودٌ نَدَارِد. چون امروز روزی نیست که حقیقت بر مردم پنهان مانده باشد، بلکه راه اسلام و هدایت از راه کفر آشکار شده است. لذا حق ندارید این جوانها را اجبار کنید که مسلمان شوند، بلکه می‌توانند بمانند و مسلمان هم نباشند.

البته این نکته هم گفتنی است که معنای این که عقیده آزاد است، این نیست که اسلام موافق و راضی است که کسانی به غیر عقیده حق باشند، بلکه منظور این است که مادام که آن عقیده درصدد معارضه و مبارزه با نظام اسلامی نباشد، مؤاخذه و مجازاتی نخواهد بود.

محور سوم - فکر سیاسی: گرایشها و اندیشه‌های سیاسی در جامعه اسلامی آزاد است و هیچ

کس را به جرم داشتن یک فکر سیاسی یا علمی نمی‌توان مورد تعقیب قرار داد. اسلام اجازه این کار را نمی‌دهد. آنچه در قرون وسطی در اروپا رایج بود و دانشمندان را به خاطر اکتشافات علمی یا عقاید سیاسی زیر فشار قرار می‌دادند و بعضی را می‌کشتند، هیچ کدام از اینها در اسلام نیست و اجازه این سختگیریها هم به مسلمانان داده نمی‌شود. علاوه بر اینها، تفتیش عقاید در اسلام نیست. این که کسی را زیر فشار قرار دهند که عقیده‌ات نسبت به فلان کس یا فلان جریان سیاسی، فلان عقیده مذهبی چیست؟ فکر غلطی است؛ یعنی همان چیزی که در اروپا بود و اروپا هم که علیه آن شورید، خیال کرد چیزی جدید را آورده است، در حالی که در دنیای اسلام از این مسائل خبری نبود.

البته برهه‌هایی هم در تاریخ - چه تاریخ خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس، و چه تاریخ سلاطین سلجوقی و غزنوی، در کشور خودمان - داشتیم که با عقاید گوناگون مبارزه می‌شده است، لیکن این از اسلام نیست. اسلام سلطان محمود غزنوی، مثل اسلام بسیاری از رهبران و زمامداران مسلمان امروز است که نمی‌شود آن را به پای اسلام گذاشت. اسلام اجازه سختگیری در عقاید سیاسی را نمی‌دهد، و تفتیش عقاید ممنوع است.

آزادی عقاید مذهبی و معنای درست آن

درباره محور دوم، یعنی «آزادی عقاید مذهبی» لازم است قدری بحث را توسعه دهیم و این مسأله را که امروز در دنیا هم مطرح است، از دیدگاه اسلام باز کنیم. مسأله آزادی عقیده در اسلام، مسأله‌ای مهم و اساسی است، که نظر متفکران اسلامی هم به صورت جمع‌بندی شده در این زمینه ارائه نشده است. البته بعضی از متفکرین و نویسندگان و محققین در آن باره بحث کرده‌اند، لکن به اعتقاد بنده این بحث باز هم محتاج بررسی و دقت نظر بیشتری است. بعضی تحت تأثیر موج آزادی عقیده در غرب و این که این گونه رایج شده است که هر عقیده‌ای محترم است و به هیچ عقیده‌ای نباید تعرض کرد، قرار گرفته‌اند و نظر اسلام را به سمت آزادی عقیده با همان معنای غربی سوق داده‌اند. بعضی دیگر در طرف مقابل، با توجه به بعضی از آیات کریمه قرآن و روایات، مسأله را بسیار محدود مضمیق گرفته‌اند و کلاً عقیده مذهبی آزاد غیر از عقیده اسلامی حق را، از دیدگاه اسلامی دور می‌دانند.

به هر حال مطلبی که بنده با مراجعه به آیات و بعضی از روایات و گفت‌های بزرگان در این زمینه به نظر رسیده و فعلاً در حد عقیده‌ای است که جای بحث و مطالعه و تبادل نظر دارد، در این جا عرض خواهم کرد و همان طور که گفته شد، باب بحث بسته نیست. این چیزی است که فعلاً بنده از منابع اسلامی و شرعی استفاده می‌کنم:

اولاً، عقیده قلبی، چیزی نیست که بتوان آن را مورد فشار و زور قرار داد. عقیده زورپذیر

نیست؛ عمل زورپذیر است. آنچه می‌تواند مورد زور و فشار و تحمیل قرار گیرد، عمل و منش انسانی است، نه عقیده قلبی. لذا سختگیریهایی که در قرون وسطی در اروپا، نسبت به عقاید مذهبی و سیاسی و اجتماعی و علمی انجام گرفت، و به کشته شدن و زنده در آتش انکنده شدن هزاران نفر انجامید، توانست آن عقاید را از زمین ببرد و منسوخ کند، و آن عقاید مثل دیگر عقایدی که در طول تاریخ مورد فشار قرار گرفتند، در جامعه مانند عقیده زوربردار نیست. عقیده را با ابزار خاص خودش می‌شود تغییر داد یا در کسی ایجاد کرد. ما می‌توانیم در یک جمله بگوییم: «عقیده در اسلام آزاد است» منتها این آزادی عقیده را باید معنی کنیم.

آزادی عقیده به این معنی نیست که اسلام اجازه می‌دهد و روا می‌داند که انسانها از عقیده حق و بیش درست منحرف شوند و یک اعتقاد غلط و نادرست را در قلب و فکر خود بپذیرند. اگر کسی چنین سخنی بگوید، یقیناً راه صواب را نپیموده است. طبیعی است همچنان که جوارح انسان وظایفی دارند، قلب و فکر انسان هم وظیفه‌ای دارد که در روایات به آنها اشاره شده است. آن وظیفه عبارت است از این که خدای تعالی را به وحدانیت و صفات حسنی بشناسد. درباره نبوت، معاد و بقیة معارف اسلامی، همان عقیده حق و صحیح را بپذیرد. پس معنای آزادی عقیده این نیست.

با این حال، اگر کسی وظیفه اسلامی و قلبی خود را انجام نداد و عقیده غلط و باطلی را به عنوان اعتقاد خود انتخاب کرد، اسلام هر چند آن عقیده را قبول ندارد، و آن را ناروا می‌داند، اما دارنده عقیده باطل و غلط را، نه فقط از حق حیات محروم نمی‌کند، بلکه حقوق اجتماعی او هم در حد مقررات و چهارچوبهای آن جامعه محترم است.

معنای درست آزادی عقیده

بنابراین، آزادی عقیده به این معنی است که هیچ کس در جامعه اسلامی به خاطر عقیده غلط و باطل خود زیر فشار قرار نمی‌گیرد. اسلام کفار و کسانی را که به تعالیم او معتقد نیستند و از دایره عقاید اسلامی بیرونند، در جامعه اسلامی تحمل می‌کند و برای آنها حق قائل است، از آنها دفاع می‌کند، و امنیت و سلامت و بقیة حقوق اجتماعی را برای آنها هم، در صورتی که آنها به شرایط زندگی در این جامعه عمل کنند، تأمین می‌کند.

در یکی از خطبه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام درباره هجوم سپاهیان اموی به شهر انبار، می‌فرماید: «بلغنی أنّ الرجل منهم لیدخل علی المرأة المسلمة والآخری المعاهدة؛ شنیده‌ام که این غارتگران و مهاجمین وارد خانه زن مسلمان یا زن اهل کتاب می‌شدند، که مسلمان نیست و زیورآلات او را از او می‌گرفتند، دستبند و پابند او را که از طلا بوده از پایش خارج می‌کرده‌اند. در آخر این بیان می‌فرماید جا دارد اگر مسلمانان از این غم بمیرد؛ غم تنهاج دشمنان و متجاوزان به خانه زن مسلمان یا زن یهودی و نصرانی که در زیر سایه اسلام و در جامعه اسلامی زندگی می‌کنند.

چند نکته قابل توجه

در کنار این، چند مطلب دیگر را هم باید دانست. اولاً، آنچه اسلام روی آن حساسیت به خرج نمی‌دهد، خود عقیده است. اما آثاری که در عمل این شخص مترتب بر عقیده ظاهر شود و مخالف مصالح نظام اسلامی باشد، این جا دولت اسلامی عکس‌العمل نشان می‌دهد و آنها را از آن کار بازمی‌دارد و اگر اصرار کردند، آنها را مجازات می‌کند. بی‌شک این به معنای مخالفت با آزادی عقیده نیست، بلکه به معنای حراست از مرزهای فرهنگی، اقتصادی و سیاسی جامعه است. این، وظیفه دولت اسلامی است و باید آن را رعایت کند. بنابراین، این آزادی صرفاً در قلمرو عقیده و نیز اعمالی است که با چهارچوب جامعه اسلامی منافاتی ندارد.

ثانیاً، نکته دیگر در آزادی عقاید این است که علی‌رغم بلندنظری و سعه صدری که اسلام در برابر عقیده باطل و خلاف به خرج می‌دهد، این‌گونه نیست که اسلام دوست بدارد و راضی شود که انسانها دستخوش عقاید باطل و غلط و انحرافی و کج باقی بمانند. عقیده یک انسان، پایه زندگی او است. محبت به انسان، که در اسلام یک امر مسلم است اجازه نمی‌دهد که اسلام راضی شود انسانها در ورطه عقاید باطل غرق شوند و به کمک آنها نشتابند. اسلام کمک می‌کند، منتها این کمک کردن، به زور نیست. همان‌طور که گفتیم، ریشه عقاید فاسد چند چیز است که اسلام این ریشه‌ها را از زمین می‌برد و می‌خشکاند. گاهی ریشه یک اعتقاد غلط، خصوصیت انسانی یک انسان است. بعضی انسانها لجوج، متعصب، خودخواه و یا در انتخاب یک فکر و عقیده عجولند. این خصوصیات نفسانی انسانها را دچار انحراف عقیده می‌کند. اسلام با اینها مقابله می‌کند. اسلام در نظام تربیتی خود مردم را وادار به تفکر می‌کند، از لجاجت در عقاید و اعمال بازمی‌دارد، و از تعصب به آنچه از گذشتگان شنیده‌اند، منع می‌کند.

اسلام در نظام اجتماعی، جلو سوءاستفاده‌های گوناگون را می‌گیرد و راه بهره‌برداری‌های غلط، چه اقتصادی و چه فرهنگی را سد می‌کند تا ریشه‌گرایشهای انحرافی هم خشکیده شود.

گاهی دورماندن از شنیدن سخن حق و تبلیغ سخن حق، انسانها را دچار انحراف فکری و عقیدتی می‌کند. اسلام در یافت اجتماعی خود اجازه نمی‌دهد انسانها از شناخت و تبلیغ سخن حق دور بمانند و آنها را با حقایق آشنا می‌کند، لذا وظیفه تبلیغ دین را که همان رساندن پیام دین است، بر عهده همه مسلمانها می‌گذارد. این وظیفه، وسیله‌ای است که کسی در ابهام و کج فکری نماند و راه برای پیدا کردن عقاید حق جلوی او باز شود.

ثالثاً، اسلام با فتنه‌گری و اعمال فشار روی عقاید حقه بشدت مقابله می‌کند که مسأله ارتداد به این جا ارتباط پیدا می‌کند.

پاسخ به یک سؤال

ممکن است با توجه به آنچه گفته شد، تردیدهایی به مناسبت برخی از مسائلی که در اسلام مطرح است، به وجود بیاید. یک تردید از ناحیه آیاتی است که در قرآن مربوط به کفار و مشرکین و طرفداران عقاید باطل می باشد. ممکن است کسی بگوید: اگر اسلام آزادی عقیده را در جامعه خود تأمین می کند، پس این همه آیات قرآنی درباره این عقاید باطل چیست؟

جواب این است که این آیات هیچ کدام، تا آن جا که بنده مراجعه کردم، به مسلمانها دستور نمی دهند که کافر را به خاطر اعتقادش نه به خاطر عملش، مورد تعرض و آزار قرار دهند. جنگ با کفار مربوط است یا به آن صورتی که کافر علیه نظام و ایمان اسلامی دست به مبارزه و حمله زده است. وظیفه اسلام و مسلمین در این جا دفاع از حوزه اسلام و جامعه اسلامی است، یا مربوط است به مبارزه با سران کفر و سردمداران نظامهای ملحد و طاغوتی که ملتها را اسیر خود کرده اند. اما در مورد خود اعتقاد کفر در قرآن آیه ای داریم که بخصوص مسلمانها را امر می کند که با دارندگان این اعتقاد، اگر تجاوز و تعرض علیه اسلام و مسلمین نکردند، با نیکویی رفتار شود.

در سوره مبارکه متحنه آیه ۷ می فرماید: ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾

یعنی آن کفاری که بر سر ایمان و دین شما، یا شما به جنگ برنخاستند، خدا نمی گوید به آنها نیکی نکنید، و خدا نمی گوید با آنها قسط و عدل را رعایت نکنید، بلکه خدای متعال می گوید که به آنها نیکی هم بکنید. خدای متعال نیکوکاران را دوست می دارد.

قسط و عدل در جامعه اسلامی، به معنای رعایت حقوق افراد آن جامعه است که آن کافر هم یکی از همان افراد است، یا حتی کسانی که در خارج از آن جامعه زندگی می کنند، ولی با نظام اسلامی و مسلمین و با اسلام ستیزی نمی کنند.

سؤال دیگر، در مورد بت شکنی های معروف تاریخ است. همان طوری که می دانید در تاریخ نبوتها و تاریخ توحید، به موارد برجسته ای برمی خوریم، که پیغمبران به بت شکنی پرداخته اند و بت را که مایه تقدس و ایمان جمعی از مردم بوده، از بین برده اند. یک نمونه در مورد ابراهیم خلیل الله و یک نمونه در مورد رسول اکرم ﷺ هنگام ورود به شهر مکه پس از فتح این شهر است، که این را هم ممکن است کسانی تصور کنند که با آزادی عقیده در اسلام منافعی است. لکن در مورد بت شکنی ابراهیم، باید توجه کنیم که حرکت ابراهیم ﷺ برای بیدار کردن ذهن به خواب رفته و تخدیر شده مردم آن جامعه جاهلی بود؛ مردمی که در طول زندگی خود هر چه شنیده اند، درباره شرک و نظام شرک آلود بوده است. اصلاً صدای حقی در میان این جامعه بلند نشده و به گوش آنها نرسیده است. اگر باید این مردم را از این خواب گران بیدار کرد، این کار فقط به وسیله یک حرکت بزرگ ممکن است. لذا ابراهیم ﷺ در زمانی که جوانی بیش نبود، به داخل بتخانه رفت و تبر را

برداشت و بتها را شکست، ولی بت بزرگ را نشکست و تبر را به گردن بت بزرگ آویخت. این کار برای بیدار کردن وجدان مردم بود. بعد هم در صحبت کوبنده ای که ابراهیم با آن مردم کرد، و هوشمندی و زیرکی که این بنده صالح خدا به کار برد، آنچنان پتکی بر ذهن خواب آلود آنها زد، که قرآن می فرماید: ﴿فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ﴾؛ یعنی بعد از این که ابراهیم ﷺ این حرکت را انجام داد و این فریاد رسا را کشید، آن اثری را که می خواست، بخشید. مردم به خودشان مراجعه کردند و به گفت و گو پرداختند، وجدانشان بیدار شد، و گفتند که خود ما ظالم هستیم و نباید ابراهیم را ملامت کنیم.

در مورد رسول خدا هم بت شکنی پیغمبر، به معنای اعمال زور نسبت به مردم مکه نبود. پیغمبر بتها را که شکست، در حقیقت سمبل و نشانه و رمز نظام طاغوتی را می شکست، درست مثل همین که مردم در یک کشور، وقتی انقلاب می کنند، نشانه های رمزآمیز رژیم گذشته را از بین می برند. مردم در کشور خودمان نیز همه علامات حکومت ستمشاهی را از صحنه جامعه، از میدانشا، ساختمانها و کاغذها پاک کردند. پیغمبر هم بتها را که نشانه و رمز حکومت مشرکانه بودند، از فراز کعبه به زیر انداخت و منهدم کرد. و الا ما در تاریخ نداریم که پیغمبر وقتی وارد مکه شد، مردم را اجبار کرده باشد که باید همه شما به اسلام بگروید یا جست و جوی خانه به خانه را شروع کرده باشد که ببیند در کدام خانه بت کوچکی هست که آن را بگیرد و بشکند و از بین ببرد.

پیغمبر سمبلها و نموده های نظام باطل و جاهلی را شکست. پس این هم به معنای اعمال زور برای پذیرفتن یک ایمان و عقیده قلبی نبود.

در مورد ارتداد، شبهه ای در بعضی از ذهنها وجود دارد که اسلام درباره مرتد شدت عمل به خرج می دهد. کسانی که ایمان آورده اند و سپس از ایمان منصرف شده و به کفر گرایش پیدا کرده اند، شدت عمل اسلام در مقابل این افراد زیاد است، که ممکن است به معنای اعمال زور در اعتقاد به حساب آید.

با توجه به آیات مربوط به ارتداد، شاید این گونه به نظر می رسد که اسلام با این کار در صدد آن است که حصار ایمان اسلامی را حفظ کند در حقیقت، اسلام بعد از این که مردم ایمان آوردند، نظام اسلامی را مکلف کرده است که از ایمان مردم حفاظت و حراست کند این وظیفه نظام و حکومت اسلامی است. بخصوص در آیه ارتداد: ﴿مَن كَفَرَ بَعْدَ إِيمَانِهِ إِلَّا مِمَّنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾ که درباره عمار یاسر وارد شد، در آخر این آیه می فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ﴾.

علت خشم الهی بر مرتدین و کسانی که از دین خارج شده اند، این است که اینها زندگی و عشرت دنیوی و هواهای نفسانی را بر خواست معنوی و قلبی و فطرت انسانی خود و بر آخرت ترجیح دادند. بنابراین، مسأله فقط عوض شدن یک اعتقاد نبوده است، مسأله این بوده که کسانی به

خاطر جاذبه‌های مادی، و تأمین هواهای نفسانی حاضر شده‌اند به حیثیت نظام اسلامی، لطمه بزنند و به آن پشت کرده، ایمان اسلامی را رها کنند. این مقوله دیگری است و سختگیری اسلام در رابطه با این مقوله است.

البته این نکته هم باید مورد توجه قرار گیرد که اگر ما می‌گوییم عقیده مذهبی و ایمان در جامعه اسلامی آزاد است، بدان معنی نیست که اسلام اجازه دهد که فریب‌گران و خدعه‌پیشگانی در جامعه اسلامی به راهزنی ایمان مردم بپردازند. این را قطعاً اسلام اجازه نمی‌دهد. دستهایی که می‌توانند با ارائه جاذبه‌های مادی و با تأمین هوسهای بشری، دل‌های سست و ضعیفی را به سمت خودشان جذب کنند، اگر در جامعه اسلامی آزادی عمل داشته باشند، مردم ضعیف و انسانهای ساده دل را تحت تأثیر قرار خواهند داد و آنها را گمراه خواهند کرد و از بهشت به دوزخ خواهند برد: ﴿والذین كفروا أولياتهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات﴾ اسلام اجازه نمی‌دهد مردمی که دلشان به نور ایمان متور شده است به وسیله چنین اولیایی باز به سمت ظلمت کشیده شوند. لذا اسلام با تبلیغات درباره مسائل اعتقادی که موجب سست شدن ایمان مردم و راهزنی دل‌های مردم می‌شود، مقابله می‌کند که نشانه‌های این را در احکام متعددی از اسلام می‌بینیم.

دو نکته مهم در باب آزادی

الف - استقلال‌اندیشی در باب مفهوم آزادی: یعنی مستقل فکر کنیم، تقلیدی و تبعی فکر نکنیم. اگر در این مسأله، که پایه بسیاری از پیشرفت‌های ماست، بنا شد از دیگران تقلید کنیم و چشم‌پایمان را فقط بر روی دریچه‌ای که تفکرات غربی را به ما می‌دهد باز کنیم، خطای بزرگی مرتکب شده‌ایم و نتیجه تلخی در اختیار خواهد بود.

ب - از آزادی سوء استفاده نشود: بعضیها مکرر تأکید و تکرار می‌کنند: آزادی‌های تازه به دست آمده مطبوعاتی. به نظر من این یک حرف غیرواقعی است، حرفی است که منشأ آن هم رادیوهای بیگانه است. الآن در روزنامه‌ها و مجلات مطالبی می‌نویسند و تعرضهایی می‌کنند. بعضی از این افراد در گذشته این کارها را نمی‌کردند. در سالهای گذشته، ما فراوان شاهد بودیم که در مطبوعات علیه رئیس‌جمهور وقت و مسؤولان گوناگون، حتی علیه بعضی از مباحث اصیل انقلاب حرف‌هایی زده می‌شد، کسی هم متعرض آنها نمی‌گردید...

آن وقت هم اگر تخلفی می‌کردند، حدود و مرزهای منطقی را می‌زدند، تحت تعقیب قانونی بودند. امروز هم همان‌طور است. هیچ فرقی نکرده است. امروز هم اگر کسانی اضلال، انفساد و ارجاف کنند باز همان‌گونه است. بنابراین، این حرف را نباید مرتب تکرار کرد که آزادی تازه به دست آمده. می‌بینم بعضی از مسؤولان خطاب به مطبوعات مکرر می‌گویند که از آزادی‌ها زیاد استفاده نکنید تا مبدا اصل آزادی به خطر بیفتد! این چه حرفی است؟! از آزادی هر چه بیشتر

استفاده کنند بهتر است، منتها خارج از مرز نباشد. هر چه افراد بیشتر از حق خداداد استفاده کنند، نظام اسلامی به هدف‌های خودش بیشتر رسیده است. مرزهای صحیح را باید رعایت کرد. البته این مرزها هم مرزهایی نیست که یک حکومت یا یک نظام بخواهد به خاطر منافع خودش آنها را تعیین کند. اگر هم حکومت‌هایی در دنیا، تعیین می‌کنند، نظام جمهوری اسلامی این‌طور نیست.

نظام جمهوری اسلامی مینایش بر عدالت است؛ یعنی اگر مقام رهبری از عدالت بیفتد به طور خودکار و بدون این که هیچ عامل دیگری لازم باشد، از رهبری می‌افتد. در چنین نظامی معنی ندارد که بخواهند برای منافع صنفی یا گروهی یا دیدگاه‌های خاص حکومتی، مرزی معین کنند. مرز، همان مرزهای اسلامی است؛ همان چیزهایی که در قرآن و حدیث و در فهم صحیح از دین به عنوان مرز شناخته شده، معتبر است و باید هم رعایت شود، اگر رعایت نشوند، همه مسؤولان نظام مسؤولند. در داخل آن مرزها، (که استثناهایی نیز هست) همان اصل زیبا اما درخشان آزادی است که باید مورد استفاده قرار بگیرد. من این اظهارات غیرمسئولانه را نمی‌پسندم که تکرار گردد و گفته شود.

آنچه به عنوان جمع‌بندی عرض می‌کنم این است که مقوله آزادی، مقوله‌ای اسلامی است، درباره آن اسلامی بیندیشیم و همه به نتایج آن به عنوان یک حرکت اسلامی و یک تکلیف شرعی معتقد باشیم. آنچه را در صحنه جامعه است قدر بدانیم، و از این امکان حداکثر استفاده را بکنیم. صاحبان فکر و اندیشه باید تلاش کنند. البته بعضی از این بحثها در چهارچوب‌های تخصصی مطرح است و باید در مدارس و دانشگاهها و مطبوعات خاص و در مجموعه‌های خاص مطرح شود، و بعضی نیز که مورد استفاده همگان است، باید عمومی مطرح شود تا همگان بهره ببرند.